



بیمارستان را می‌بندم به رگبار

پهزاد اسماعیلی عزت

داشتیم رزمنده مجروحی را به بیمارستان می‌بردیم. به طرف ما تیراندازی شد. بهیاری هم که همراه ما بود مجروح شد. ساعت دوازده شب به بیمارستان رسیدیم. رقتیم داخل بیمارستان، دکترها بهیار را که جراحتش سطحی بود پانسمان کردند. به زبان ترکی می‌گفتند: «دیگری را فردا عمل می‌کنیم. علی قمی گفت: آقای اسماعیلی اینها چه می‌گویند؟ گفتم: «می‌گن اون یکی را فردا عمل می‌کنیم.»

گلنگدن را کشید و گفت: «یا این مجروح را عمل می‌کنید یا بیمارستان را می‌بندم به رگبار!» دکترها مجبور شدند شبانه رزمنده مجروح را عمل کنند. صبح هم مرخص شد و با هم به مقر ویژه رقتیم.

آر.پی. جی را آماده کن

علی جعفری خواه

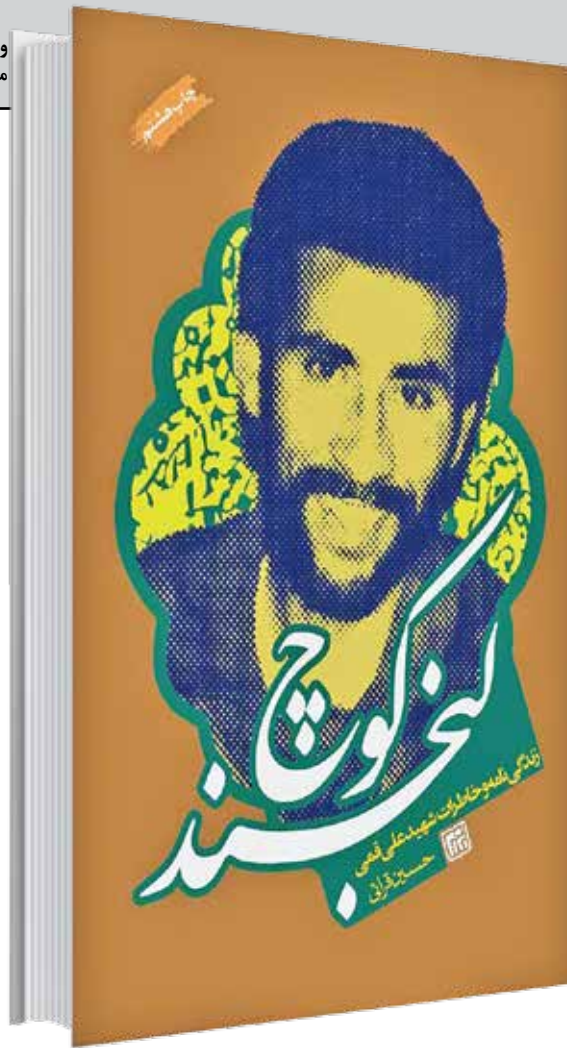
ابتدای سال ۱۳۶۲ نیروها را برای عزیمت به ارومیه جمع کردیم. آن موقع پاکسازی بوکان و مهاباد مطرح بود. از طرف مهاباد شروع کردیم و به روستایی رسیدیم، متأسفانه لو رفته بودیم و از اطراف به ما تیراندازی می‌شد. قمی گفت: «آر.پی. جی را آماده کن.» آماده کردم و دادم به او. گذاشت روی شانه‌اش و دقیق زد وسط پنجره و ساختمان دود شد و رفت هوا.

دیگر تیری به سوی ما شلیک نشد که نشد!

برادر قمی کیست؟

حمید عسگری

از قرارگاه حمزه، هلی‌کوپتری آمد که قائم‌مقام تیپ ویژه، علی قمی را برای جلسه به پیرانشهر برد. هلی‌کوپتر آمد کنار ما، خلبان پیاده شد و گفت: با برادر قمی کار دارم. علی قمی خاک و خلی آن طرف‌تر از ما نشسته بود. اشاره کردم: «اوناهاش، اون برادر قمی.» از دور نگاهی انداخت به قمی و رفت از نیروهای دیگر پرسید که برادر قمی کیست؟ نیروها هم اشاره کردند همان کسی که در آنجا نشسته و خاکی است. خیال کرد ما دستش انداختیم و با او شوخی می‌کنیم. فکر نمی‌کرد فردی که این همه معروف است، با هیکل نحیف و جثه کوچک و با این سرو وضع بین بچه‌ها باشد. حرف ما را باور نکرد. سوار هلی‌کوپتر شد و برگشت قرارگاه.



محافظ قمی

علی جعفری خواه

روستای قم قلعه یکی از پایگاه‌های مهم ضد انقلاب بود که با فرماندهی قمی آزاد شد. رویه قمی برای جذب افراد به انقلاب این بود که ابتدا در مسجد روستا سخنرانی می‌کرد و پس از آن به کوچه‌های روستا قدم می‌زد تا درباره ضد انقلاب، اطلاعات به دست آورد. در یکی از کوچه‌ها به زنی برخوردیم که خیلی جسور بود. قمی از او پرسید: «اینجا کجا رفتند؟»

- کیا؟

- ضد انقلاب.

- ضد انقلاب کیه؟

- کومه و دموکرات را می‌گویم.

به بچه‌اش اشاره کرد و گفت یکی در کنارم است و به شکمش اشاره کرد و ادامه داد یکی هم در شکمم است.

تبلیغات منفی علیه نیروهای انقلاب زیاد بود و اثرش را بر ذهن زن گذاشته بود. قمی بدون اینکه تحت تأثیر صحبت‌های زن قرار گیرد یا اینکه عصبانی شود، به من گفت: «جعفر خواه! خوراکی چی داری؟» گفتم: «خوراکی ندارم، فقط دو سه بسته جیره خشک.» گفت: «یکی بده به این خانم.» دستی به سر پسرش کشید و گفت: «و یکی هم به این آقا پسر گل.»

امر فرمانده را اطاعت کردم. بعد خود قمی دو تا پنجاه تومانی از جیبش درآورد و با عطوفت تمام به زن گفت: «یک پنجاه تومانی هدیه آن بچه که به دنیا خواهد آمد و یکی هم برای این آقا پسر.»

قمی با زن حرف می‌زد تا نگاه او را نسبت به انقلاب برگرداند. حوصله‌ام سر رفت. من، قمی و عطاران را رها کردم و رفتم. فکر کنم رفت و برگشت من حدود نیم ساعت طول کشید. برگشتم نزد قمی، اما وقتی برگشتم با صحنه‌ای مواجه شدم که باور کردنی نبود! رفت و برادرش را آورد و با صدای بلند خطاب به او گفت: «من تو را به عنوان محافظ قمی تعیین می‌کنم، برادرم از جان قمی محافظت کن.»

چند ماه بعد برادرش در پاکسازی گردنه مهاباد به سردشت شهید شد و قمی در فراقش خیلی اشک ریخت.

کتانی

مادر شهید

ششم ابتدایی بود، یک کتانی زیبا برایش گرفته بودم. خجالت می‌کشید کتانی را پایش کند. رفت مدرسه، ظهر که از مدرسه برگشت دیدم کتانی‌اش گلی است و به طور کلی نو بودنش را از دست داده است! گفتم: «علی جان! چرا کتانی‌ات را این شکلی کردی؟» گفت: «من شرم می‌کنم از بچه‌هایی که پول ندارند و دلشان می‌خواهد کتانی نو داشته باشند.»

اولین جراحی

حسین فاضلی دوست

شب هفدهم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۷، هنگام تظاهرات مقابل مسجد لرزاده به دلیل اصابت گلوله عوامل ساواک از ناحیه پا مجروح می‌شود. همان شب یک نفر او را به منزل خود می‌برد و پس از مداوای اولیه، به بیمارستان منتقل می‌کند. علی مدت‌ها در بیمارستان بستری می‌شود. روزهای بستری شدن علی در بیمارستان با پیروزی انقلاب اسلامی مصادف می‌شود و این اولین باری است که علی مجروح می‌شود.

کتابخوانی

غلامرضا علامتی

قمی برای مسائل فرهنگی اهمیت ویژه‌ای قائل بود. در کتابخانه حضور پیدا می‌کرد. مشتری پروپا قرص کتاب‌های شهید مطهری و شهید دستغیب بود. یک روز دیدم کتاب گناهان کبیره شهید دستغیب در دستش جلوه‌نمایی می‌کند. هم خودش کتاب می‌خواند و هم برای مطالعه به بچه‌ها توصیه می‌کرد. نیروها را به کتاب و کتابخوانی دعوت می‌کرد.

شکارچی ماهر

علی صلاحی

در عملیاتی که ضد انقلاب را متلاشی کردیم، یکی از پس‌مانده‌هایشان می‌خواست فرار کند. یک مرتبه پرید روی قاطر و سریع به سمت کوه تاخت. در همان حال حرکت هم با پروویی تمام به سمت رزمنده‌ها تیراندازی می‌کرد. صدای کاوه را شنیدم که می‌گفت: «بچه‌ها الان قمی شکارش می‌کند.»

جوان کوتاه قدی پرید روی قاطر دیگری و به موازات قاطری که ضد انقلاب بر آن سوار بود، تاخت. روی قاطر نشانه گرفت و ضد انقلاب را در حال فرار از پا درآورد. عجیب بود من تا آن موقع قمی را نمی‌شناختم!